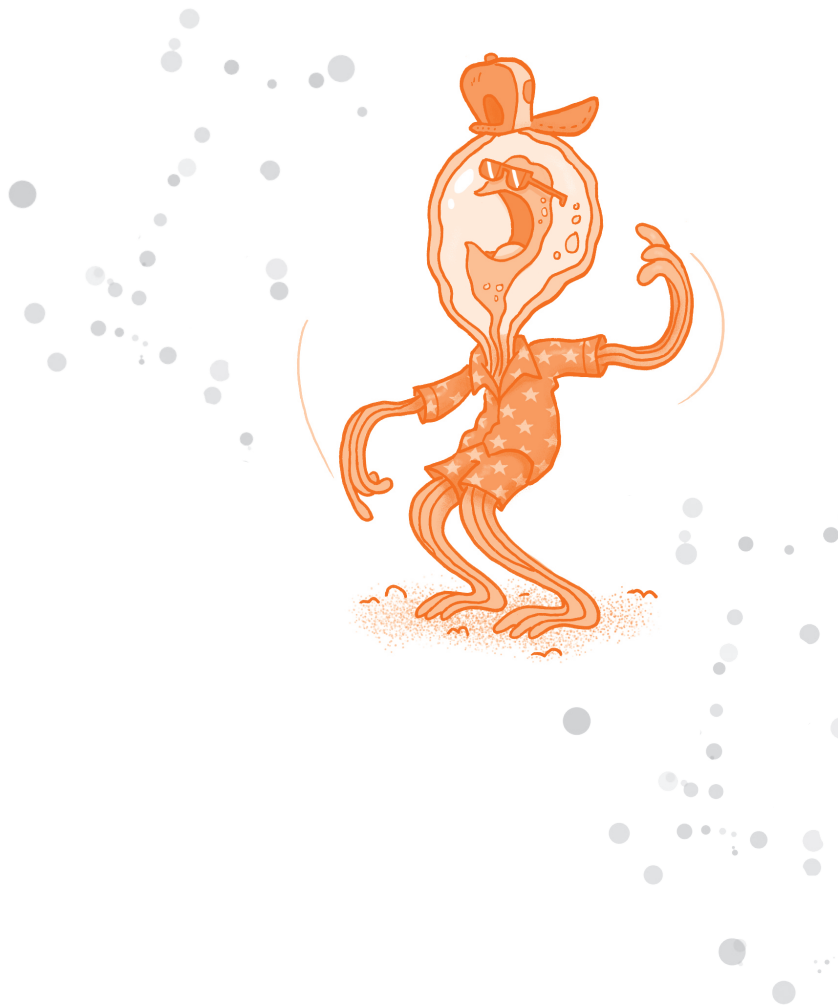


بۇئەندە

۴
پەزىلەتلىك
كەڭەشچى

ھەشدار كۈسەلى

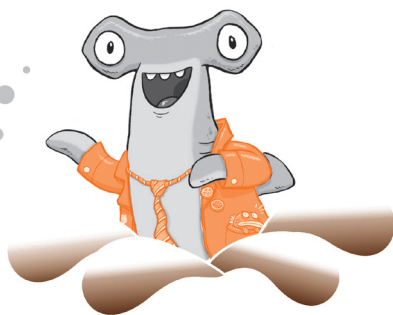
پەزىلەتلىك
Hoopa



هشدار کوشی

۴

هشدار کوشی



دیوی اوشین

تصویرگر: آرون بلکا

مترجم: حسین فدایی حسین

سرشناسه: اوشن، دیوی

Ocean, Davy

عنوان و نام پدیدآور: هشدار کوسه‌ای/نویسنده دیوی اوشن؛

تصویرگر آرون بلکا؛ مترجم حسین فدایی حسین.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص.؛ مصور.

فروست: هری کله‌چکشی؛ ۴.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۵۰۶-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Shark Alert

موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی

Children's stories, English

موضوع: شناسه افزوده: بلکا، آرون، تصویرگر

Blecha, Aaron

شناسه افزوده: فدایی حسین، حسین، ۱۳۴۵، مترجم

ردبندی دیویی: ۸۲۲/۹۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۸۶۹۸۳۸۲

هشدار کوسه‌ای

هشدار کوسه‌ای

نویسنده: دیوی اوشن

تصویرگر: آرون بلکا

مترجم: حسین فدایی حسین

ویراستار: الهام رضوی

طراح گرافیک جلد و متن: شیما هاشمی

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳

تیراژ: ۷۵۰ نسخه

قیمت: ۱۵۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۵۰۶-۷



هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ | www.hoopa.ir | info@hoopa.ir

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

■ استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.





HARRY HAMMER: Shark Alert
Text copyright © Davy Ocean 2013
Illustrations copyright © Aaron Blecha 2013
Originally published in the English language as
'Harry Hammer: Shark Alert' by Templar Fiction,
an imprint of Bonnier Books UK
The moral rights of the author have been asserted.
Persian Translation @ Houpaa Publication, 2024

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر
اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را
در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، **TEMPLAR**،
خریداری کرده است.



رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از گروه نویسندگان کتاب،
دیوی اویشن، و ناشر خارجی آن، **تمپلار**، برای چاپ
این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا
اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسندگان، یعنی
صاحبان واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان
فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه
و رضایت **گروه نویسندگان** این کار را کرده است.



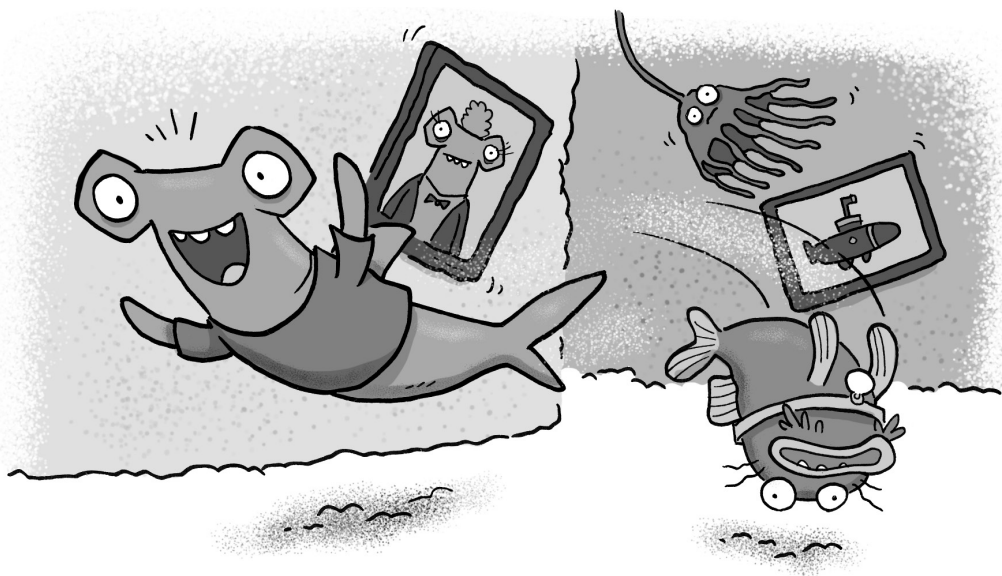


می خورم به گربه ماهی مان و او غلت می خورد و پرت می شود
سمت دیوار. می گویم: «بخشید، پادِلز!» نمی ایستم تا بینم
چیزی اش شده یا نه. باید قبل از مامان و بابا خودم را برسانم
به تلابزیون!

شبه شب است و اگر همین الان خودم را به تلابزیون
نرسانم، آن ها می زنند اخبار یا مشغول تماشای یک فیلم
مسخره ی آبکی می شوند. وقتی اتاقم را مرتب می کردم،
مامان و بابا داشتند ظرف ها را می شستند. این جا همیشه بعد
از عصرانه، دعوا سر این است که چه کسی زودتر از بقیه
به اتاق نشیمن برسد. ولی امشب من باید نفر اول باشم.
پس به جای این که اتاقم را درست تمیز کنم، با دُمم همه ی
خرت و پرت ها را می دهم زیر تخت. اگر مامان خیلی دقت
نکند، می توانم قسر در بروم.

۱. تلابزیون دریایی

می‌رسم ته راهرو، باله‌ی پشتی‌ام را به چارچوب در قلاب
می‌کنم، یک‌وری می‌شوم (تا کله‌ی چکشی مسخره‌ام لای در
گیر نکند) و بعد - واای! - رسیدم به اتاق نشیمن. قبل از
مامان و بابا. هورا!



دُم را این طرف و آن طرف می‌کنم و دنده عقب می‌روم و
سمت نزدیک‌ترین صندلی دسته‌دار جلوی صفحه‌ی صاف
تلازیون و با قلابِ ته دُم ضربه‌ای به کنترل می‌زنم و آن را از
روی میز برمی‌دارم و...

کلیک!

... دکمه‌ی روشن را فشار می‌دهم.

تلازیون با کمی خش‌خش و برفک روشن می‌شود و من
فوری با فشار دادن دکمه‌ی سه، به‌موقع به معرفی داوران
برنامه‌ی آواز کوسه می‌رسم. با شیپورها موسیقی بلندی نواخته
می‌شود و نورهای لیزری روی صحنه‌ی بزرگ زیر آبی به نمایش
درمی‌آیند و آن را روشن می‌کنند. مجری برنامه با صدای بلندش
مثل نهنگ غرش می‌کند. او منتظر است صدای موسیقی قطع





شود تا اسم‌های داوران را به ترتیبی که روی صحنه می‌آیند، معرفی کند.

«پدی!»

پدی قاپ‌زن، تمساح آب‌های شور از جزیره‌ی زمرد. او با شکم زردرنگش از پله‌ها سُر می‌خورد روی صحنه.

«الی!»

الی الکتریک، مارماهی برقی با بدنی صاف و پوستی فوق‌العاده براق. او دور نرده‌ی پله‌ها تاب می‌خورد و می‌آید پایین و دور پدی می‌پیچد.

«بابی!»

بابی صدفه که خیلی کوچولوست با ذره‌بین مخصوصش روی صحنه ظاهر می‌شود که همه بتوانند ببینندش.

«مارکوس!»

و بالاخره، مارکوس گاودریایی می‌آید با شلوار چرمی

مخصوص خودش. دُم صورتی‌اش را برای تماشاجی‌ها تکان
می‌دهد و هر چهار داور با لبخندهایی گنده می‌روند به سمت
صندلی‌های صدفی بزرگشان.



«وای نه... الان نه!»

با صدای بابا برمی‌گردم. او همراه مامان از آشپزخانه می‌آید
بیرون. کنترل را محکم نگه می‌دارم.

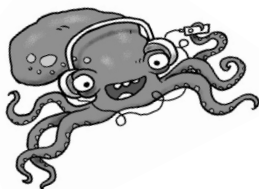


بابا می‌گوید: «می‌خواستم مصاحبه‌ی خبری‌ام رو توی اخبار ببینم.» بابا شهردار منطقه‌ی کوسه‌هاست و بیشتر از همه از دیدن خودش در تلویزیون لذت می‌برد.

مامان خودش را می‌اندازد روی مبل راحتی اسفنجی و غر می‌زند: «هَری، ما باید این برنامه‌ی به‌دردنخور رو ببینیم؟»
بیشتر هفته‌ها تماشای این برنامه برایم مهم نیست. یعنی همیشه در آن ماهی‌هایی را می‌بینی که صدای آوازشان مثل شیپور کشتی‌ای است که مرغ دریایی توی آن گیر کرده. اما این هفته... اوه، پسر... این هفته باید مهمان ویژه‌ای را که شروع‌کننده‌ی برنامه است، ببینم.

تمام هفته در مدرسه درباره‌ی او صحبت می‌کردیم. من و رفقایم، رالف (پلوت‌ماهی) و جو (عروس دریایی) واقعاً نمی‌توانستیم روی درس‌ها تمرکز کنیم. درنهایت، معلم‌ها حتی صحبت درباره‌ی برنامه‌ی آواز کوسه را هم ممنوع کردند.





می‌گویم: «ولی مامان، من باید امشب این رو بینم.»

با تعجب می‌گوید: «چرا؟»

آه بلندی می‌کشم و می‌گویم: «مامان، این قدر بی‌ذوق نباش!

امشب گرگور تیزدندان اولین آهنگ خودش رو می‌خونه.»

حتی فکر کردن به آن هیجان‌زده‌ام می‌کند. گرگور تیزدندان

کوسه‌ی سفید بزرگی که قهرمان درجه‌یک من است. او نه تنها

قهرمان کشتی زیر آب در دنیاست (حرکت مخصوص: قاچ

باله‌ای با حرکت دم)، بلکه ستاره‌ی فیلم‌های اکشن هم هست

و حالا هم به عنوان خواننده‌ی رپ با نام گاف سفید وارد کار

خوانندگی شده است.

خبر برنامه‌ی امشب در اینترنت^۱ پخش شده و تعداد صفحات

هواداران گرگور در ماهیستاگرام^۲ ظرف دو روز، سه برابر شده

۱. اینترنت زیرآبی

۲. اینستاگرام دریایی



و اختلالاتی در سیستم به وجود آورده است.
مارکوس گاودریایی پشت میز از جایش بلند می‌شود.
«خانماهیان و آقاماهیان، به برنامه‌ی آواز کوسه خوش
آمدید!»

جمعیت هیجان زده می‌شوند.
مارکوس گاودریایی می‌خندد و روی صحنه ژست می‌گیرد.
«و حالا برنامه رو با اولین آهنگ او به اسم گازش بگیر! شروع
می‌کنیم. لطفا به گاگاگاگاف سفید درجه یک خوشامد بگید!»
هیاهو و تشویق تماشاچیان صحنه را منفجر می‌کند. بعد صدای
طبل بلند می‌شود. نورافکن‌ها در میان آب می‌تابند. پرده‌ای بزرگ
و درخشان انتهای صحنه باز می‌شود و گرگور درحالی که باله‌هایش
را بالا گرفته و روی سطحی از حباب شناور است، وارد می‌شود.
دو تا دلفینی که دو طرفش حرکت می‌کنند، لباس‌های تنگی به تن
دارند و چشم‌هایشان را ورقلمبیده کرده‌اند. یک دندان کوسه به

رنگ طلایی با زنجیر طلا دور گردن سفید و کلفت گرگور به چشم
می خورد. زنجیر دور گردنش به ضخامت زنجیر لنگر کشتی تفریحی
است. لباس ورزشی قرمز رنگی تنش است و کتانی های دو سر
دمش الماس نشان است.





اوه، پسر!

تماشاچی‌ها سر از پا نمی‌شناسند. دزدکی دُم را می‌برم
سمت کنترل تا صدای تلابزیون را زیاد کنم. مارکوس گاودریایی،
بابی صدفه، الی الکتریک و پدی قاپ‌زن از پشت میز داوران
بلند می‌شوند و دست می‌زنند.

گاف سفید درحالی‌که دلفین‌ها کنارش تاب می‌خورند، با
ریتم سرش را تکان می‌دهد.
شروع می‌کند:

«بهم می‌گن شکارچی شش‌دُنگ»

چون این منم، یه کوسه‌ی سفید بزرگ.»
باید باله‌ام را جلوی دهنم بگیرم تا مثل کوسه‌های دخترجیغ نکشم.
تماشاچیان در جواب او فریاد می‌زنند: «کوسه‌ی سفید بزرگ!»
گاف سفید طوری پوزخند می‌زند که تمام سه هزار و هفده
دندان‌ش به چشم می‌خورد.

«می چلونمت مثل لُنگ

چون این منم، یه کوسه‌ی سفید بزرگ!»

من هم با تماشاچیان همراهی می‌کنم: «کوسه سفید بزرگ!»

بابا غرغر می‌کند: «اصلاً هم این طور نیست. اون فقط یه کوسه‌ی

زمخت و سفید و بزرگه!»

هان؟

برمی‌گردم و به بابا خیره می‌شوم. همین طور که به تلابزیون

نگاه می‌کند، سرش را هم تکان می‌دهد.

می‌گوید: «خوب بهش نگاه کن. شاید یه خروار دندون داشته

باشه، ولی شرط می‌بندم از پسِ یه کار ساده هم برنمی‌آد.»

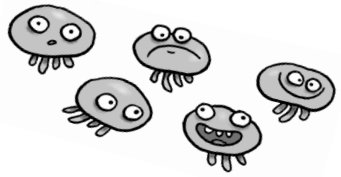
«بابا!»

بابا می‌گوید: «اوه، بی‌خیال هُری! چرت و پرت‌هایی که می‌گه

خیلی هم شاعرانه نیست، هست؟ زمان ما خواننده‌های خوب و

واقعی می‌خوندن. ماهی‌هایی مثل استیونگ ری و سیلین دیون.





اون‌ها می‌تونستن شش‌دنگ آواز بخونن و از پسِ خوندن زیرترین
نُت‌ها هم برمی‌اومدن. این یارو حتی نمی‌تونه درست و حسابی
حرف بزنه، چه برسه به این‌که آواز بخونه.»

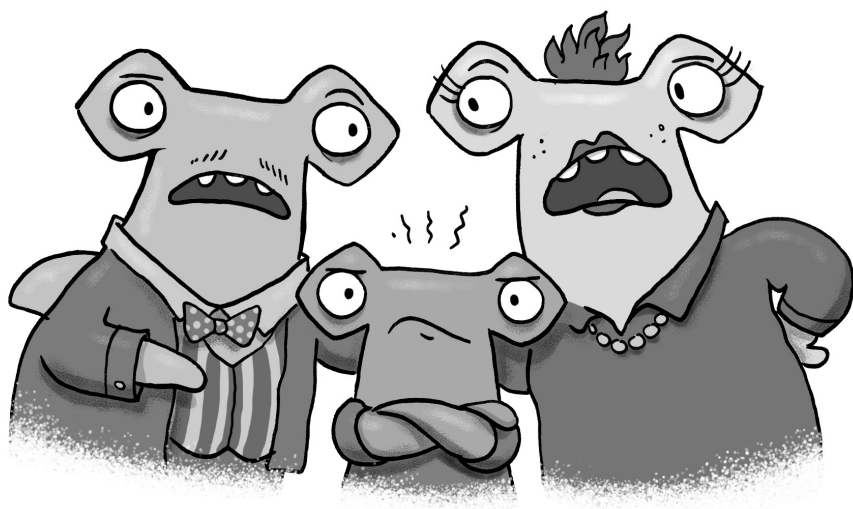
حالا مامان هم سرش را تکان می‌دهد. «واقعاً نمی‌دونم بقیه
توی اون کله‌دندونی بزرگ و مسخره چی می‌بینن. فقط حرف
می‌زنه و هیچ کاری ازش بر نمی‌آد.»

دیگر راستی‌راستی دارم عصبانی می‌شوم. تمام هفته منتظر
این لحظه بودم و حالا آن‌ها دارند خرابش می‌کنند. می‌گویم:
«هیس‌س‌س! می‌خوام آهنگ رو بشنوم.»

اما آن‌ها ساکت نمی‌شوند.

بابا با لحنی جدی می‌گوید: «گازش بگیر؟ این تمام چیزیه که
می‌تونه درباره‌اش بخونه؟ خشونت؟ فکر نمی‌کنم الگوی مناسبی
برای نوجوون‌های منطقه‌ی کوسه‌ها باشه.»

اعتراض می‌کنم و می‌گویم: «اون خشن نیست!»



گاف سفید توی تلابزیون فریاد می‌زند:
«گاز می‌گیرم مثل گرگ،
چون این منم، یه کوسه‌ی سفید بزرگ!»
مامان و بابا همین‌طور به من زل می‌زنند.
مانده‌ام که چه کار کنم. من الان فقط می‌خواهم آهنگ گوش
کنم ولی مجبورم از گرگ‌ور هم دفاع کنم. چون هرچه باشد، او
قهرمان من است. ناسلامتی می‌خواهم شبیه او باشم. حتی اگر

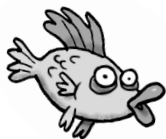
تنها چیزی که بتوانم با گازگرفتن نابود کنم، یک ماهی کپور باشد. درواقع، حتی این کار را هم بعد از آشناشدن با دوست جدیدم، مارمادوکِ کپور، نمی‌توانم انجام بدهم. با خودم می‌گویم، اصلاً مهم نیست. باید مامان و بابا را متقاعد کنم که گاف سفید در حال حاضر کوسه‌ی خوبی است.

دهنم را باز می‌کنم تا به بحث ادامه بدهم که مامان باله‌اش را بالا می‌گیرد.

می‌گوید: «دیگه هیچی نگوهری! فکر کنم باید کانال رو عوض کنیم. واقعاً از این‌که این برنامه رو تماشا می‌کنی احساس خوبی ندارم. این جوری که کوسه‌های سفید همه‌ی ماهی‌ها رو می‌ترسونن، حتی نباید اجازه‌ی رفتن به تلابزیون رو داشته باشن. شرم‌آور!»

«ولی مامان، گرگور دیگه اون طوری نیست. دو سال و هفت ماه و یازده روزه که دیگه هیچ‌کسی رو نخورده!»





مامان کنترل را از باله‌هایم می‌قاپد و کانال را عوض می‌کند
و می‌گوید: «نه هری، متأسفم.»

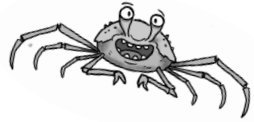
«اوه، هوبرت.»

«اوه، گلوریا.»

واای نه! سریال درانتون آبی! در اتاق نشیمن خیلی
شیک و پیک یک صحنه‌ی نمایش خیلی خیلی مجلل و
شیک و پیک، دو تا خرچنگ خیلی باکلاس دارند خیلی شیک با
هم صحبت می‌کنند و خیلی هم باکلاس قربان صدقه‌ی
همدیگر می‌روند.

«مامان، این فقط یه نمایشه! گرگور خشن نیست. اون فقط
با ماهی‌های مرکب مشکل داره. اون خیلی خاکیه.»
بابا می‌گوید: «اون خیابونیه و باید همون جا رو هم تمیز کنه، نه
این‌که با صدای وحشتناکش آلودگی صوتی ایجاد کنه.»

۱. درانتون آبی (Downton Abbey) براساس سریالی به نام (Downton Abbey)



معلوم است که نمی‌خواهند اجازه بدهند بقیه‌ی اجرایش را
تماشا کنم. چیزی که تمام هفته منتظرش بودم، نابود شد.

«هیچ کدومتون متوجه نیستید!»

از روی صندلی شنا می‌کنم و با سرعت از اتاق نشیمن می‌روم
بیرون و در را محکم پشت سرم می‌بندم. بعد یک راست می‌روم
سمت اتاقم و خودم را پرت می‌کنم روی تختم.

درحالی که اشک‌های توی چشم‌هایم زور می‌زنند تا سرازیر
شوند، داد می‌زنم: «این عادلانه نیست!» اشک‌هایم را با سرِ
باله‌هایم پاک می‌کنم. بعد باله‌هایم را روی تخت می‌کوبم.

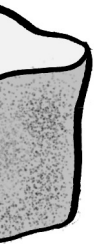
وقتی باله‌هایم روی پتوی جلبکی‌ام کوبیده می‌شود **بارراپ!**

بارراپ! صدا می‌دهد.

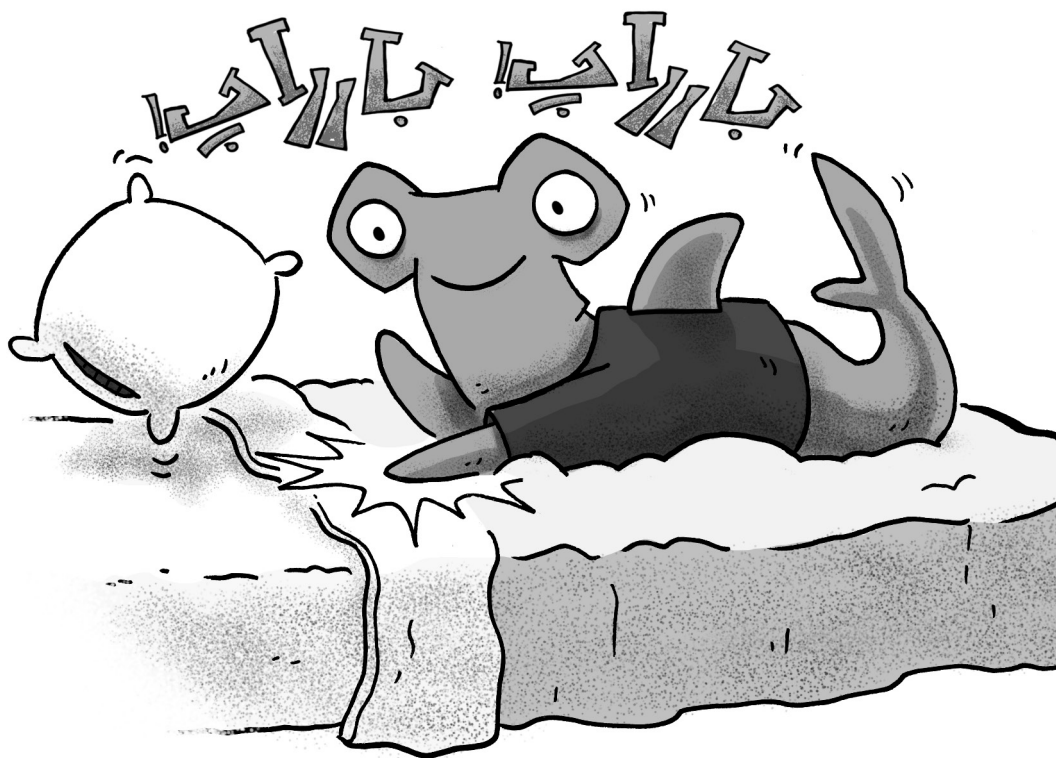
اممم.

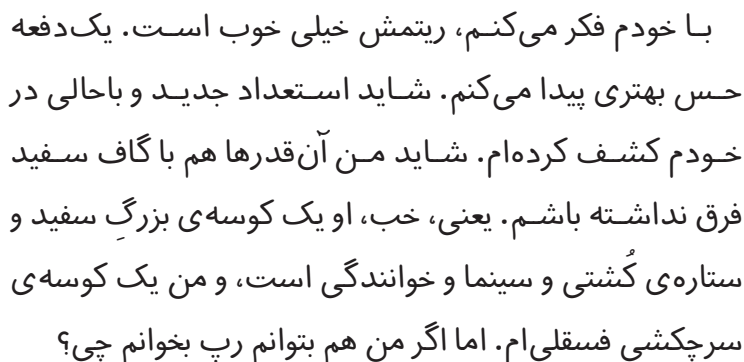
راستش ضرب‌آهنگ بدی هم ندارد.

بارراپ! بارراپ!



و صدایی که با دُم درمی آوردم این است: دام. دام.
فشش!





با دُمَم فَش ش. دام. دام!

رپ می خوانم:

«من یت سرچکشششششی ی ی ام و

اوضاع یہ کم خرابااااااہے.»

حتی قافیه هم نداشت.

دوباره تلاش می‌کنم. این بار صدای باررپ را کمی تندتر درمی‌آورم.

«سرچچکششیی. اگه توی نور من رو بینی، رنگم
آبیه و یه وقت‌هایی هم کشمشی.»

نه، من این شکلی نیستم. من هیچ وقت کشمشی نیستم.
خیلی مسخره است.

به یک کلمه‌ی بهتر احتیاج دارم تا با سرچکشی هم قافیه شود.
کلی چیزهای خوب با کوسه‌ی سفید بزرگ هم قافیه است.
به خاطر همین، آواز رپ گاف سفید خیلی خوب به نظر می‌رسد.
یک فکری دارم...

«سرچکشی... سرچکشی... فقط با پیاز و سیرترشی
هم قافیه‌ست.»

مطمئنم این آواز بدترین شعر رپ تاریخ می‌شود.
ناگهان صدای خنده می‌شنوم.

به بالای تختم نگاهی می‌اندازم و لری، فانوس ماهی چراغ خوابم
و هامفری، ساعت ماهی بیدارباشم را می‌بینم. هر دوی آن‌ها

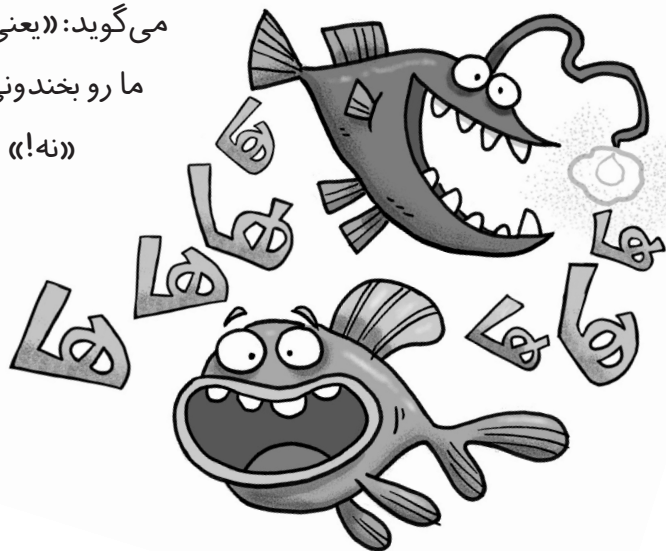


همان طور که می خندند غلت می زنند، پهلویشان را چنگ می زنند
و تلاش های احمقانه ام را برای این که مثل گاف سفید آهنگ رپ
بخوانم، مسخره می کنند و مثل دیوانه ها می خندند. داد می زنم:
«بسه دیگه، نخندید!»

لری که زیر زیرکی می خندد و لامپش خاموش و روشن
می شود، نگاهم می کند و
می گوید: «یعنی نمی خواستی

ما رو بخندونی؟»

«نه!»



هامفري با خوش حالي ويزويز مي كند و مي پرسد: «مطمئنني؟»
«آره!»

لري و هامفري در حالي كه از روي زمين بلند مي شوند، سعي مي كنند نخندند... كه البته نمي توانند.

داد مي زنم: «هر دوتون ساكت شيد!» و پتوي جلبكي را روي كله ي چكشي ام مي كشم. «مي خوام بخوابم.»

اما همان طور كه به طرف قفسه ي بالاي تختم شنا مي كنند، صدايشان را مي شنوم كه هنوز دارند زير زيركي مي خندند. عالي شد. مطمئنم ساعت بيدارباش و چراغ مطالعه ي گاف سفيد هيچ وقت بهش نمي خندند.

بعضي وقت ها واقعاً حالم از كله چكشي بودن به هم مي خورد. حتي گاهي بدتر هم مي شود. مثل امروز كه هيچ چيز روبه راه نيست همه چيز بدتر و بدتر هم مي شود. يواش يواش كه دارد خوابم مي برد، آرزو مي كنم بالاخره روزي گرگور تيزدندان را

